

ناپخته یا بیات؟!

اگر کتابی که می‌خوانیم، یک مشت محکم برسرمانند و بیدارمان نکند، پس چرا باید آن را بخوانیم؟ کتاب باید پتک محکمی باشد بر دریای منجمد درون ما/ «فرانتس کافکا».

احمد رضا حجاززاده
روزنامه‌نگار

رمان «خمیرمایه» دقیقاً مصداق بارز بند اول جمله کافکا و نقطه مقابل بند دوم گفته اوست: کتابی که ضرورتی در خوانش آن حس نمی‌شود، چون نه ما را بیدار می‌کند و نه مشت است بر دریای منجمد درون مان. اغلب نویسندگان آمریکایی، به ویژه جوان‌ترها و معاصرها، بسیار جسور و خلاق اما وجود این خصلت‌ها در هر نویسنده‌ای همیشه به خلق اثری درخشان منجر نمی‌شود و گاه نتیجه عکس می‌دهد و محصولی نجسب و ناخوشایند از کار درمی‌آید. نمونه‌های خوب و موفقی مانند «اتحادیه ابلهان» (جان کندی‌تول) و «ناتور دشت» (جی. دی. سلینجر) را باید یک استثنا در فضای پُررقیب نویسندگی آمریکا دانست. با این حال، رابین اسلون (Robin Sloan) آمریکایی و ۴۱ ساله، از نویسندگان جوانی است که مشهورترین و نخستین رمان او، «کتابفروشی ۲۴ ساعته آقای پنامبرا»، سال ۲۰۱۲. نامش را سر زبان‌ها انداخت و خیلی زود جایی میان داستان‌نویس‌های مدرن و مهم ادبیات آمریکادست‌وپا کرد. او تاکنون سه کتاب چاپ کرده که غیر از «کتابفروشی...» دو کتاب دیگرش «آپاس پنامبرا ۱۹۶۹» و «خمیرمایه» هستند که آخری توسط ناشر دیگری با نام «خمیر ترش» نیز در ایران چاپ شده است. اسلون در پایان‌بندی کتاب که به درخواست مترجم خمیرمایه - نوشین بهلول زاده - برای مخاطب فارسی‌زبان نوشته، اعتراف کرده خمیرمایه را به خاطر یک احساس خلق کرده: «عاشق ایده خمیرمایه‌ای با خاستگاهی اسرارآمیز بودم که از مرزها قاجاق شده بود؛ همان راهی که خیلی از خمیرمایه‌های واقعی و چیزهای دیگر در طول تاریخ طی کرده‌اند. البته پس از این پرسش‌ها بود که احساس‌به داستان تبدیل شد: خمیرمایه متعلق به چه کسی بود؟ چرا به سانفرانسیسکو آمده بود؟ و قرار بود مال چه کسی بشود؟» در خمیرمایه داستان لویییس کلاری رادنبال می‌کنیم که برنامه‌نویس یک شرکت تکنولوژی است اما ناگهان به پخت نان علاقه مندمی‌شود

و سعی می‌کند در این حرفه پیشرفت بکند، که می‌کند. این رمان قرار بوده اثری سحرآمیز باشد و نویسنده حتی توقع تاثیرگذاری بر خواننده را داشته که البته چنین توهمی بیشتر به یک شوخی می‌ماند، چراکه در مواجهه با کتاب بیشتر با اثری فانتزی و تخیلی برای نوجوانان طرفیم تا داستانی احساسی و سحرانگیز برای بزرگسالان. اشکال عمده رمان نه مضمون تکراری آن، که شیوه پرداخت و روایت ماجراست. در فصل‌های ابتدایی کتاب، با لویییس، شغل و محل کار و همکارانش و

همین‌طور بخشی از شخصیت و ذائقه چشایی او آشنای شویم، ولی با وجودی که این موضوع اصلی نیست، راوی بیش از حد ضرورت و به شیوه‌ای کسالت‌بار و خسته‌کننده آن را مطرح و تشریح می‌کند. در همان صفحه نخست، لویییس تنها و مجرد که تمایل به گیاه‌خواری و مصرف غذای آماده‌ای به نام اسلوری دارد، خیلی اتفاقی با منوی غذای خانگی «خمیرمایه و سوپ خیابان کلمنت» آشنا و پس از یک بار تجربه آن، مشتری همیشگی‌اش می‌شود اما در ادامه یک ریز از وظایف غیرجذاب شغلی‌اش می‌گوید و حوصله خواننده را سرمی‌برد. آن هم با انبوهی از اسامی همکاران و واژه‌های علمی و تخصصی که قرار نیست یاد کسی بماند، مانند دفتر مرکزی جنرال دکسترتی، لینکدین، سیستم‌های کنترلی کراولی و... همه این توضیح و تفسیرها ۱۶ صفحه طول می‌کشد تا برای نخستین بار با دو برادر با نام‌های «پرگ» و «چایمن» آشنا بشویم که گردانندگان آن رستوران هستند. حتی زمانی که لویییس نان مخصوص برای تریث کردن در سوپ رامی‌چشد و بی‌درنگ عاشق آن می‌شود، داستان نیرو و جان تازه‌ای نمی‌گیرد و همچنان غیرقابل هضم باقی می‌ماند. از این لحظه به بعد داستان تا فرجام کار اسیر تکراری بی‌اهمیت و خواب‌آور از پرچانگی لویییس درباره علاقه‌اش به نان پختن و شکل و مزه و بوی هر ماده خوراکی می‌شود که با آن سروکار دارد. مساله آزارنده کتاب در واقع این است که چنین موضوعی نمی‌تواند با چنین شیوه نگارشی مخاطب ایرانی را به وجد بیاورد. شاید داستان برای مردم و فرهنگ آمریکایی تا حدودی جذاب باشد، ولی اینجا دغدغه اهل مطالعه، سرنوشت زن تکنیسینی که تا امروز چیزی نیخته و ناگهان تصمیم به آشپزی و نان‌پزی می‌گیرد، نیست. اوضاع کتاب و عدم ارتباط‌گیری خواننده ایرانی با آن، وقتی وخیم‌تر می‌شود که پای سحر و جادو به داستان باز می‌شود و همه چیز ناگهان رنگی از فانتزی به خود می‌گیرد. در حالی که فصول آغازین کتاب، روایتی رئالیستی و باورپذیر داشت. لویییس پس از تجربه پختن چند نان که اتفاقاً خوب و خوشمزه از تنور درمی‌آیند، با شنیدن صداهایی از ظرف مخمری که برادران آشپز به او بخشیده‌اند، دچار حالت‌های روحی غریبی می‌شود و با مخمر خود چنان ارتباط می‌گیرد و به گفت‌وگو می‌پردازد که انگار از حیوانی خانگی نگه‌داری می‌کند. او پیش از این، چنین ارتباطی را فقط با کاکتوس خود - کوبریک - تجربه کرده بود و حالا کارش به جایی رسیده که نه تنها به مخمر مخصوص پخت نان، سلام می‌کند که حتی برای او موسیقی پخش و حس و حال روحی او را مطابق با احوال انسان‌ها توصیف می‌کند: «دیدم خمیرمایه محترم خیابان کلمنت دو برابر حجیم شده بود و از کوزه می‌خروشید و پیچک‌های پف‌کرده مخمر، سبزی سرامیک را کاملاً پوشانده بود.

می‌توانستم صدای تردی آن را بشنوم؛ انفجارهایی با صدای پوک... پوک... پوک. مخمر نه تنها حباب که کف و گازهای صدا دار هم تولید می‌کرد. از لحاظ انسان‌شناسی می‌توانستم بگویم که او خوشحال به نظر می‌رسید.» یا حتی این مخمر سحرآمیز با ریتم موسیقی مازگ - که از دو برادر رستوران‌دار به لویییس رسیده - می‌زند زیر آواز: «به محض این‌که انگشت‌هایم کوزه را لمس کرد، صدای امممم بالا گرفت و مثل یک



نت چسبیده و منسجم شد، بعد دو نت، بعد نت‌های بیشتر، ملایم و شفاف. مخمر داشت آواز می‌خواند... روی ریتم سی‌دی چایمن آواز می‌خواند؛ ریتم هم‌سرایان مازگ» (صص ۵۹- ۵۷)، ولی انگار خود نویسنده هم به زودی متوجه می‌شود که آنچه با عنوان رمان به خورد خوانندگان می‌دهد کمی عجیب و ناپخته یا حتی بیات شده است و طعم لذتبخشی ندارد. او در دل داستان، غیرمستقیم به این موضوع اشاره می‌کند: «وقتی اتفاقات عجیب و غریب یک‌راست می‌خورند به شیشه جلو یک ذهن کاملاً سلیم و واقع‌گرا، همه چیز به هم می‌ریزد و آشفته می‌شود. بهتر بود باور کنم یک روح داشته از طریق مدیوم نرم و لطیف مخمر متظاهرم با من حرف می‌زده. داستان مفصلی می‌شد: من می‌توانستم یک جلسه احضار ارواح در آشپزخانه‌ام برگزار کنم و یک جن‌گیر آشپزخانه متخصص استخدام کنم یا یک همچین چیزی، اما من به ارواح آشپزخانه یا فرشتگان مخمر یا شیاطین پانصد درجه اعتقاد ندارم. پس اتفاقی که شاهدش بودم، باید با یک دلیل واقعی فیزیکی یا ذهنی مثل توهم‌زدن توضیح داده شود.» (ص ۶) درست همین جاست که نویسنده دچار سردرگمی می‌شود و نمی‌داند که باید سوژه داستان‌اش را در بستری از وهم و خیال پیش ببرد یا در فضایی از واقع‌گرایی و باورپذیری! حالا همین رمان را مقایسه بکنید با رمان فوق‌العاده «مثل آب برای شکلات» نوشته لورا اسکویپول یا رمان «آشپزخانه شیشه‌ای» اثر لیندا فرانسیس‌لی که چگونه نویسندگان‌شان با ساده‌ترین، زیباترین و در عین حال تکنیکی منحصر به فرد در نوشتن داستانی خوشمزه و دلپذیر آماده سرو می‌کنند. به ویژه «مثل آب...» که از شروع داستان تکلیفش را با مخاطب روشن می‌کند و تمام روایت خود را بر پایه رئالیسم جادویی خاص مکزیکی پیش می‌برد و هرگز به ورطه شعارزدگی، فانتزیسم و افت ریتم نمی‌افتد. با تمام این تفاسیر نباید از امتیاز خوب کتاب، یعنی ترجمه درست و کم‌خطای سلین (نوشین) بهلول زاده غافل شد. بهلول زاده در گام نخست تجربه ترجمه، مناسب‌ترین واژه‌ها را برای رساندن منظور نویسنده برگزیده و حتی بهتر از آن، در مواردی دست به معادل‌سازی کرده و جمله‌های کنایی و طعنه‌آمیز راوی را به اشعار شاعران ایرانی برگردانده است. برای نمونه در صفحه نهم کتاب می‌خوانید: «با دقت آنها را سر جای‌شان قرار بده، چون شانس دوباره‌ای در کار نیست. به هر حال از قدیم گفتند: خشت اول گر نهد معمار کج/ تا ثریا می‌رود دیوار کج» یا در صفحه چهل و پنج می‌خوانید: «نوشته بود که هنوز هم می‌توانیم یک تلاش عالی برای پخت نان داشته باشیم. به نظر من که داشت می‌گفت تا پریشان نشوی، کار به سامان نرسد».

همچنین خانم مترجم با توضیح‌های کامل و دقیق خود برای برخی واژه‌های ناآشنا یا بیگانه و خارجی در پارو‌رقی‌های کتاب، خوانش و فهم داستان را تا حدودی برای خواننده ساده‌تر و قابل فهم کرده است. رمان خمیرمایه، کتابی است که برای خواندن آن باید صبر و حوصله کافی داشت؛ شاید به اندازه پختن یک نان توسط کسی که تا به حال در زندگی چیزی نیخته، درست مثل لویییس کلاری. ✎



نویسنده:
رابین اسلون
مترجم:
نوشین بهلول زاده
انتشارات:
نفیر
۲۷۲ صفحه
۴۵۰۰۰ تومان

سند کمیانی وانت پیکان ۱۶۰۰، مدل ۱۳۸۶، رنگ سفید روغنی، شماره موتور 11486059258، شماره شاسی 31655748 و شماره پلاک ۵۷۳۹۶-۲۸-ایران ۴۶ به نام جمائیل رضانی گیگاسری مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.

برگ سبز، کارت سوخت، سند و کارت موتور سیکلت ساوین، CDI 125 مدل ۹۵، شماره پلاک ۵۷۳۹۶-۲۸-ایران ۵۶۹، شماره موتور 0124NDR092483 و شماره تنه 125B9510651NDR*** به نام بهمن رضایی اصل مفقود گردیده و فاقد اعتبار می‌باشد.